

آخرین آدم

یادداشتی در تحلیل نمایشنامه «گرگدن»، اثر «اوژن یونسکو»

سید حسین فدایی حسین

یا نه؟ اگر وجود دارد نسبتش با آدم‌های مسخ‌شده چیست؟ و اگر وجود ندارد ماهیت اولین کرگدنی که در شهر دیده می‌شود چگونه است؟

موضوع بعدی، همین کرگدن شدن است. چرا نویسنده، برای مسخ کردن آدم‌ها، کرگدن را انتخاب کرده است؟ و نه حیوان دیگر یا هر چیز دیگری را؟ مثلاً کافکا در اثر خود، مسخ، انسان‌ها را تبدیل به حشره می‌کند و یونسکو کرگدن را، چرا کرگدن؟

در خصوص موضوع اول، یعنی ماهیت کرگدن، به نظر می‌رسد نویسنده با توجه به فضای فانتزی که از ابتدا برای کار در نظر گرفته، خواسته است ذهن مخاطب را از موجودی با شمایل واقعی یک کرگدن فراتر ببرد. اگرچه شخصیت‌ها بنا به ضرورت داستانی - نمایشی، کرگدن‌ها را واقعی می‌پندارند و تغییر آدم‌ها را حقیقی تصور می‌کنند، اما مخاطب می‌داند که چنین اتفاقی در عالم واقعی ممکن نیست، بنابراین، به معنای فراتر آن می‌اندیشد و نویسنده نیز از ابتدا با فضایی که برای نوشته انتخاب کرده است یعنی همان فضای فانتزی که بیشتر ذکر شد، هم در جهت باور مخاطب گام برداشته و امکان ایجاد معنای فراتر را فراهم کرده است، هم هرگونه نسبت میان آدم‌های مسخ‌شده با کرگدن واقعی را از بین برده است.

با توجه به آنچه ذکر شد هرگز در طول کار، با موجودی با ماهیت کرگدن واقعی مواجه نیستیم، حتی کرگدنی که برای اولین بار مشاهده می‌گردد. حال که صحبت از فضای فانتزی به میان آمد، بد نیست برای نمونه به دیالوگ‌هایی که پس از دیدن کرگدن در بار اول و در پرده اول بین اشخاص رد و بدل می‌شود توجه کرد.

چینش دیالوگ‌ها، تکرارها و عکس‌العمل‌ها، تماماً برای القای چنین حسی بوده است، برای آنکه به مخاطب گفته شود چنین اتفاقی در حقیقت نمی‌تواند روی داده باشد. نویسنده حتی در فاصله‌ای کوتاه، بار دیگر کرگدنی را وارد صحنه می‌کند و بعد بحث به طور کامل از اصل وجود چنین حیوانی منحرف می‌شود و به سوی دو شاخ بودن یا یک شاخ بودن آن و اینکه آیا کدام یک از آن‌ها آسیایی هستند یا آفریقایی، می‌چرخد و تقریباً تا پایان این پرده ادامه پیدامی‌کند.

اما در خصوص موضوع دوم، یعنی اینکه چرا نویسنده کرگدن شدن را برای تبدیل - مسخ -

اما چنانچه بخواهیم از زاویه‌ای دیگر به موضوع نگاه کنیم بد نیست روی شخصیت برانژه، تنها کسی که از دایره مسخ شدن دور می‌ماند متمرکز شویم، یعنی به جای تحلیل و بررسی چگونگی مسخ شدن آدم‌ها، به این موضوع بپردازیم که چرا برانژه مثل دیگران تبدیل به کرگدن نمی‌شود؟ شخصیت برانژه حتی طوری طراحی شده است که ما هیچ‌گاه گمان نمی‌بریم ممکن است روزی او نیز، مثل سایر مردم شهر تبدیل شدن را بپذیرد، چرا؟ در همین جا شاید لازم باشد به چند موضوع به‌عنوان مقدمه، در خصوص خود کرگدن اشاره شود، مثلاً اینکه ماهیت کرگدن در نمایشنامه چیست؟ یعنی اساساً آیا موجودی با ماهیت کرگدن به‌عنوان یک حیوان وحشی در نمایشنامه وجود دارد

شکی نیست که نمایشنامه «کرگدن»، مسخ شدن انسان را دست‌مایه خود قرار داده است. و این معنی اولین و به‌ظاهر تنها برداشتی است که در بدو امر ذهن مخاطب را با خود درگیر می‌کند. در شهر کوچکی که همه قشرها از کارگر و کارفرما گرفته تا کارمند و رئیس و کاسب و عوام و خانه‌دار و مدرس و محصل در کنار هم به زندگی روزمره مشغول‌اند، ناگهان سروکله کرگدنی پیدا می‌شود.

حضور او ابتدا، همه را به تعجب وامی‌دارد و بعد می‌شود نقل مجلس، اما در ادامه و تا پایان کار کم‌کم همه مردم شهر تبدیل به کرگدن می‌شوند البته به‌جز یک نفر - برانژه - که اتفاقاً او تنها کسی است که در ابتدای حضور کرگدن، از وجود او متعجب نمی‌شود!



روی شخصیت برانژه به عنوان قهرمان یا شخصیت اصلی اثر بوده است، اما هدف فراتر، شاید این بوده باشد که نویسنده خواسته نقد اجتماع پیرامون برانژه را با نقد خود او توسط اجتماع شروع کند و بعد به مقایسه این دو گونه نقد با یکدیگر بپردازد.

برانژه، در ابتدای نمایشنامه مدام مورد انتقاد دوست صمیمی‌اش، ژان، قرار می‌گیرد. نویسنده حتی پیش از آنکه ژان شروع به حرف زدن کند، در توضیح صحنه ابتدایی اشاره می‌کند که: «... برانژه اصلاح نکرده، سرش برهنه است، موهایش ژولیده، لباس‌هایش چروکیده، همه چیزش حاکی از بی‌توجهی اوست، خسته به نظر می‌رسد و خواب‌آلود، و گاه خمیازه می‌کشد...»

همین توضیح ابتدایی برای یک شخصیت کافی است که ما به تصویری منفی از او برسیم و تکلیفمان را با چنین آدم بی‌نظم و قاعده‌ای روشن کنیم، اما این تازه ابتدای کار است. دیالوگ‌های ژان، که یکی پس از دیگری خطاب به برانژه ادا می‌شود شاید بتوان گفت چیزی برای دفاع از او باقی نمی‌گذارد:

«... شما هیچ‌وقت سر ساعت نمی‌آید.

– وضع غم‌انگیزی دارد دوست من.

– ... بازم دیشب رو از دست دادی، خمیازه می‌کشید، از زور خواب‌آلود می‌میرید...

پس کراواتتون چی شد؟

موهاتون کاملاً به هم ریخته‌اند.

اصلاح نکرده‌اید!

سی روز کبیدی تهدیتون می‌کند دوست من.

لباس‌هاتون حساسی چروک‌اند، اسفناکه، کثیفی پیرهنتون حال آدم رو به هم می‌زنه.



نیست به موضوع اصلی این نوشته بازگردیم. تحلیل شخصیت برانژه، به عنوان تنها کسی که از دایره مسخ دور می‌ماند و تا پایان می‌تواند از شخصیت انسانی خود دفاع کند.

با نگاهی اجمالی به شخصیت برانژه، در طول نمایشنامه به وضوح می‌توان دریافت که نویسنده، عملاً خواسته است او را از دیگران متمایز ببیند و تأکیدات نویسنده بر روی برانژه، البته در جهت مثبت جلوه دادن او و بالطبع، منفی نشان دادن دیگران است و با همین روند او توانسته اجتماع پیرامون برانژه را به نقد بکشد.

نویسنده، البته برای چنین نقدی، از یک ترفند بسیار ظریف و زیرکانه و شاید منحصر به فرد سود برده است و آن به نقد کشیدن خود شخصیت برانژه، در ابتدای کار است. با شخصیتی که در ابتدای نمایشنامه از برانژه ارائه می‌گردد، او را آدمی لابلایی، ضعیف‌النفس و بی‌اراده، بی‌نظم، دائم‌الخمر، شلخته و به طور کلی فاقد ویژگی‌های یک انسان اجتماعی تصور می‌کنیم و هرگز گمان نمی‌بریم که چنین انسانی قرار است در پایان کار تنها کسی باشد که در اجتماع مسخ‌شده و فرورفته در حیوانیت مطلق، داعیه‌دار حفظ موجودیت انسان باشد.

این ترفند، اگرچه به‌ظاهر تمهیدی است نمایشی، برای ایجاد تعلیق و انتظار و البته به شگفتی واداشتن او و به قول معروف، رو کردن برگ برنده نویسنده، اما باید اذعان کرد که با هدف یا اهدافی فراتر به کار رفته است. یکی از این اهداف شاید تأکیدگذاری بر

آدم‌ها انتخاب کرده است شاید بتوان گفت امکان استفاده از هر موجودی می‌توانست وجود داشته باشد اما گویا نویسنده در پی ایجاد نوعی تضاد میان انسان و موجود قابل مسخ شدن بوده است. و کرگدن شاید از این جهت بی‌ربط‌ترین و متضادترین موجود، نسبت به انسان باشد.

سختی و تیرگی پوست، ظاهر بدترکیب و نافرمان‌سورت، نفرت‌انگیز و وحشی بودن و... برخی از ویژگی‌های کرگدن در نگاه ظاهر، نسبت به انسان است. گذشته از آن، شاید بتوان گفت کرگدن بیش از دیگر حیوانات دارای خوی حیوانی است، از آن جهت که به لحاظ زور و جثه بر هر حیوان دیگری برتری دارد و گذشته از آن، در مرداب ساکن است و از همه مهم‌تر اینکه به هیچ‌وجه با انسان تعامل برقرار نکرده است.

پس تبدیل شدن انسان به این موجود – به تمام معنا حیوانی – با همه تضاد و تناقضی که در ظاهر به وجود می‌آورد، مخاطب را عمیقاً به فکر وامی‌دارد که چرا باید موجودی مثل انسان، به چنین تبدیل ناخوشایندی تن دردهد؟ شاید اگر در موجودی که نویسنده برای مسخ شدن اشخاص نمایشنامه‌اش استفاده می‌کرد یک ویژگی مثبت و قابل تحمل دیده می‌شد رضایت دادن آدم‌ها به این مسخ‌شدگی، قابل توجیه بود اما او عمداً به سراغ کرگدن رفته است تا با ایجاد تضادی عمیق بتواند نقدی عمیق‌تر از رفتار آدم‌های جامعه‌اش ارائه دهد.

حال که به نقد رفتار آدم‌های جامعه اشاره شد، بد





شدم.
ژان: دوباره مسلح بشید... صبر، فرهنگ، سلاح خرد... با زمانه پیش برید...
 مثلاً به جای اینکه بنوشید و حالتون بد باشه بهتر نیست آدم تروتازه و سردماغی باشید.
برانژه: حق با شماست!... من خودم رو با زمانه هم گام می‌کنم، درست همان‌طور که شما می‌گید...»

این روند تغییر شخصیت برانژه، البته با چنین سرعتی اتفاق نمی‌افتد اما با سرعتی عجیب یک‌باره، معادله میان ژان و برانژه معکوس می‌شود. یعنی هم‌زمان با تصمیم برانژه برای اصلاح خود و تغییر در رویه زندگی، هنگامی که او از ژان برای دیدار از موزه و تئاتر دعوت می‌کند، ژان با صراحت تمام پس از امتناع از پذیرش دعوت برانژه، می‌گوید که با دوستانش در میخانه قرار دارد! حال طبیعی است که برانژه، از پشت پا زدن ژان به تمام آنچه گفته است، متعجب شود.

«**برانژه:** آه، عزیز من، پس حال نوبت شماست که سرمشق بدی برای من باشید. مست می‌کنید هان؟»

ژان هم با همان صراحت پاسخ می‌دهد که یک بار هزار بار نمی‌شود! نمونه دیالوگ‌هایی که ذکر شد اگرچه از یک صحنه طولانی‌گزينش شده‌اند اما به‌خوبی روند اصلاح و شخصیت اصلی نمایشنامه - برانژه - را در ذهن مجسم می‌کنند و از همه مهم‌تر شخصیتی مثل ژان را، که از ابتدای نمایش فردی مبادی آداب، منظم و مقید به هنجارهای اجتماعی معرفی شده به ناگهان فرومی‌ریزد. این شاید همان هدف فراتری است که پیش‌تر به آن اشاره گردید.

نویسنده، در بیش از دو سوم از صحنه اول، توسط ژان، تیرهای انتقادش را به‌سوی شخصیت برانژه، حواله می‌کند اما یک‌باره با ایجاد چرخشی کوچک در شخصیت ژان، معادله را معکوس می‌کند و تمامی انتقادات را حتی بدون دخالت برانژه، به خود او باز می‌گرداند. اینجاست که نقطه ضعف اصلی نمایان می‌شود و ما پی می‌بریم، آن که تا کنون بیش از همه مبادی هنجارهای اجتماعی است و به انتقاد از دیگران دامن می‌زند خود بیشتر از همه قابل نقد است.

این روند، البته خط اصلی نمایشنامه را دربر می‌گیرد چراکه در خصوص اتفاق اصلی قصه یعنی مسخ شدن آدم‌ها هم عیناً همین روند دنبال می‌شود. آن که بیش از دیگران از حضور کرگدن در شهر متعجب و متنفر می‌شود و آن را خطر بزرگی برای مردم می‌داند به هنگام مسخ شدن بیش از بقیه مورد تاکید قرار می‌گیرد. جالب اینجاست

برانژه: ... توی زندگی، میون آدم‌ها، خودم رو ناراحت احساس می‌کنم... برام سخته بار تنم رو تحمل کنم.

ژان: این ضعف اعصاب آدم‌های الکی به...
برانژه: من به خودم عادت نکردم، نمی‌دونم خودم هستم یا نه، تا یه خورده می‌خورم بار سنگین از بین می‌ره.

ژان: اما باید بهترتون بگم که در واقع این الکله که سنگینی می‌کنه.

برانژه: توان زندگی برام نمونه. شاید دیگه میلی به‌اش ندارم... تنهایی بهم فشار می‌آره، اجتماع هم همین‌طور.

ژان: ضد و نقیض حرف می‌زنید.

برانژه: زندگی کردن امری غیر عادی است.

ژان: برعکس... همه مردم زندگی می‌کنند.

برانژه: تعداد مرده‌ها بیشتر از زنده‌هاست. زنده‌ها کمیاب‌اند... من، خودم از خودم می‌پرسم که آیا هستم یا نه!

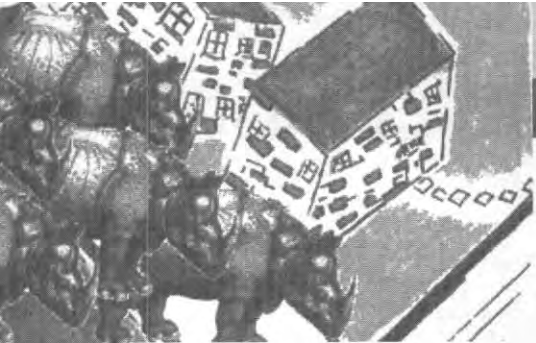
ژان: شما نیستید، چون نمی‌اندیشید.

برانژه: ... آخه چه انتظاری دارید، من خلع سلاح

کفش هاتون... چه افتضاحی.
 از اینکه دوست شما هستم خجالت می‌کنم...
 و جالب اینجاست که برانژه، تمام انتقادات را بی‌هیچ اعتراض، توجیه و توضیحی می‌پذیرد. این نکته، البته شاید در ظاهر نشانه ضعف شخصیت باشد، اما نویسنده از همین ویژگی (نقطه ضعف) با ظرافت تمام به‌عنوان نقطه قوت برانژه نسبت به سایر آدم‌های نمایشنامه استفاده می‌کند. و نرم‌ترمک شخصیت فروریخته و ناهنجار او را سروسامان می‌بخشد. برای نمونه، در ادامه همین صحنه اول به دیالوگ‌هایی از برانژه برمی‌خوریم که پیداست برای همین امر طراحی شده‌اند - سروسامان دادن به شخصیت:

«**ژان:** اینم نتیجه مشروب خوردن، اختیار حرکتتون رو دیگه ندارید، منگاید، داغون آید، دارید با دست خودتون قبرتون رو می‌کنید دوست عزیز، دارید خودتون رو نابود می‌کنید...»

برانژه: من زیاد الکل دوست ندارم با این حال آگه نخورم، به هم می‌ریزم... می‌خورم که نترسم.
ژان: ترس از چی؟



در نهایت هم تنها برای به دست آوردن دل دوستش خطر وجود کردن را می‌پذیرد.
«برانژه:» خیلی خب باشد، یه کرگدن آزاد خوب نیست!»

و بلافاصله در دیالوگی بلند ژان را مورد عتاب قرار می‌دهند که چرا به خاطر کرگدن با او مجادله می‌کند.

«برانژه:» ... اما دلیل نمی‌شه برای این حیوان وحشی با من مجادله کنید. قصد دارید به خاطر یکی از این تک‌سرم‌های معمولی، که کاملاً اتفاقی از جلو ما گذشته، چه بامبولی سرم دربیاری؟ به چهارپای ابله که حتی لیاقت این رو نداره آدم دربارهاش حرف بزنند!»

حتی پس از حضور مجدد کرگدن و جدی‌تر شدن موضوع او، برانژه با ژان بر سر تک‌شاخ بودن اولی و دومی و اینکه کرگدن تک‌شاخ آفریقایی است یا آسیایی و بالعکس به بحث می‌پردازند. راستی دلیل این همه تأکید بر بی‌تفاوتی برانژه نسبت به حضور کرگدن چیست؟ و اگر بپذیریم که این نوعی تأکیدگذاری بر برانژه است نویسنده چه هدفی را در نهایت دنبال می‌کند؟

با توجه به آنچه در نهایت روی می‌دهد خواناخواه ذهن مخاطب میان رفتارهای اولیه اشخاص و سرنوشتی که در پایان دامن گیرشان می‌شود رابطه ایجاد می‌کند. آنان که از وجود و حضور موجودی با تمایل کرگدن - با آن اوصاف که پیش‌تر ذکر شد - متعجب، هراسان و در مجموع وادار به واکنش می‌شوند، همه در پایان به همان موجود تبدیل می‌گردند، اما کسی مثل برانژه که برخوردی کاملاً متفاوت با دیگران دارد و چنین پدیده‌ای را کاملاً انکار کرده و بعد عادی و ساده قلمداد می‌کند، در پایان تنها کسی است که از مسخ‌شدگی مصون می‌ماند.

هدف غایی نویسنده، از چنین پرداختی چه بوده است؟ بدون شک هدف او انکار واقعیات پیرامون نیست. چراکه بوتار هم کسی است که به کل منکر وجود کرگدن در شهر است، و این را شایعه یا توطئه‌ای می‌پندارد. اما در نهایت او هم به کرگدن تبدیل می‌شود. اما اگر بپذیریم که هدف نویسنده به نوعی نقد اجتماع پیرامون برانژه است، آیا او با تأکید بر بی‌تفاوتی برانژه این هدف را داشته که بگوید نبایست نسبت به خطرات اطراف حساس بود و آنکه حساسیت بیشتر داشته باشد - مثلاً ژان - بیشتر در خطر تهدید قرار می‌گیرد؟ در یک نگاه ساده البته شاید چنین برداشتی به ما منتقل شود اما وقتی با دقت بیشتری به کار توجه می‌کنیم با شخصیت

«برانژه:» آکه نمی‌داند چه بگوید! خب... هیچی... گرد و خاک به پا می‌کنه...

ژان: به کرگدن... باور نمی‌کنم! قابل قبول نیست. **ابرانژه** خمیازه می‌کشد! **ژان:** نه باورم نمی‌شه.

برانژه: ... اون دیگه دور شده... دور شده... **ژان:** ... این شما رو متعجب نمی‌کنه؟ نباید اجازه بدن! **ابرانژه** خمیازه می‌کشد!

برانژه: ... نگران نباشید به ما دسترسی نداره... همین روند عیناً پس از حضور مجدد کرگدن تکرار می‌شود. بازهم ژان پیش از بقیه کلمه «وای یه کرگدن» را به زبان می‌آورد و بعد، بقیه تکرار می‌کنند و تازه اتفاق جالب‌تری که این بار هم‌زمان با حضور کرگدن می‌بینیم، حضور دزی، معشوقه برانژه، است. حتی دزی هم به محض ورود به صحنه، همان کلمه را به زبان می‌آورد، اما عکس‌العمل برانژه، دیدنی است.

«دزی:» آاز چپ وارد می‌شود! وای، یه کرگدن! **برانژه:** آمتوجه دزی می‌شود! وای، دزی!

این روند و روال چینی‌ش دیالوگ‌ها، و وقایع همان‌طور که پیش‌تر گفته شد دارای چند عملکرد مهم است که یکی از این عملکردها که در خدمت ایجاد فضاهای می‌گیرد ارائه موقعیتی کمیکوفانتزی است. تکرار مدام یک یا چند دیالوگ، خمیازه‌ها و بی‌تفاوتی‌های برانژه، در شرایط بحرانی که دیگران با آن مواجه هستند و... بعد هم واکنش ناگهانی برانژه از دیدن دزی «وای دزی» بعد از آن همه دیالوگ «وای یه کرگدن» که از بقیه شنیده‌ایم، از جمله این ترندها برای ایجاد فضای کمیکوفانتزی است.

اما کارکرد دیگر این روال و روند، همانا تأکیدگذاری بیشتر بر شخصیت برانژه است، البته برای هدف نهایی که نویسنده مد نظر دارد. راستی چرا برانژه، برخلاف تمام اشخاص حاضر در صحنه، از دیدن کرگدن متعجب نمی‌شود؟ و از تمام خطرات و تأثیرات مخربی که وجود یک کرگدن آزاد و رها می‌تواند در شهر داشته باشد، او تنها به گرد و خاکی که به پا کرده توجه می‌کند. او حتی طوری وانمود می‌کند که گویا دیدن کرگدن چیزی مثل خواب بوده است.

«برانژه:» من خواب می‌بینم... زندگی یه خوابه... و بعد هم که با واکنش دوستش، ژان، مواجه می‌شود، وجود کرگدن را آنقدر پست و حقیر می‌کند که فریاد ژان را در می‌آورد.

«برانژه:» شاید پناه برده بوده زیر سنگی چیزی... شاید لای یه شاخه خشکیده لانه کرده بوده؟

ژان: شما با این حرف‌های نامعقولتون حوصله آدم رو سر می‌پرید.

که در طول نمایشنامه اگر چه متوجه می‌شویم که تمام مردم شهر به کرگدن تبدیل می‌شوند اما به طور مستقیم، تنها شاهد تبدیل شدن ژان هستیم. نویسنده به عمد، مسخ شدن ژان را مورد تأکید قرار می‌دهد و در یک صحنه مجزا، روند تغییر او از انسان به کرگدن را به نمایش می‌گذارد تا بر روندی که ذکر شد صحنه گذاشته باشد.

بنا بر آنچه گفته شد اگر به پرده اول بازگردیم و بر لحظه حضور کرگدن برای اولین بار متمرکز شویم به نکات جالبی برمی‌خوریم. نویسنده در این لحظه حساس و کلیدی از نمایشنامه با خلق فضایی خاص و منحصر به فرد چند عملکرد مهم را، که پیش‌تر به آن اشاره کردیم، هم‌زمان به پیش برده است: «صدای تاخت حیوانی تنومند و سنگین کاملاً نزدیک به گوش می‌رسد. صدای نفس نفس‌ش شنیده می‌شود.

ژان: ... این دیگه چیه؟ **زن پیش خدمت:** این دیگه چیه؟ **ابرانژه:** هم‌چنان بی‌خیال، ظاهراً بی‌آنکه صدایی بشنود...!

ژان: وای یه کرگدن! پس ژان اولین کسی است که متوجه حضور کرگدن می‌شود و بعد بقیه...

«زن پیش خدمت:» وای! یه کرگدن! **زن بقال:** وای! یه کرگدن! **ژان:** یه کله به جلو می‌تازه... **بقال:** ... وای یه کرگدن! **منطق‌دان:** ... یه کرگدن... **خانم خانه‌دار:** وای! اخ... **کافه‌دار:** ... ای وای! عجب!

ژان: عجب! **زن خانه‌دار:** عجب! **مرد پیر، زن بقال و بقال:** عجب! **ژان:** عجب! **همگی:** آبه‌جز برانژه! عجب!

و بعد از همه این دیالوگ‌ها و عکس‌العمل‌ها، وقتی کرگدن حسابی دور می‌شود، برانژه تازه نسبت به حضور او آن‌هم کاملاً بی‌تفاوت عکس‌العمل نشان می‌دهد.

«برانژه:» آبه ژان! مثل اینکه درسته، یه کرگدن بود! عجب خاکی راه انداخته! آدستمالش را بیرون می‌آورد فین می‌کند!

در ادامه هم، با تمام حساسیتی که دیگران و به خصوص ژان، برای حضور کرگدن در شهر به خرج می‌دهند، واکنش برانژه، جالب توجه است. آن‌هم وقتی برای چهارمین بار از برانژه در خصوص حضور کرگدن نظر خواهی می‌کند:

دیگری مثل دودار مواجه می شویم که در برخورد با پدیده کرگدن واکنشی شبیه برانژه دارد. نویسنده حتی این دو شخصیت را به عمد، در رابطه عشقی شان با دزی پایه پای هم پیش برده است و گاهی در یک سوم پایانی قصه، ما این دو را شبیه به هم می بینیم و شاید حتی یک نفر، شاید از خودمان سؤال هم کرده باشیم که راستی دلیل حضور دودار و تا این اندازه نزدیکی و یکی شدن با



برانژه چیست؟ این مسئله زمانی حتی معادلات ما را در هم می ریزد. یعنی لحظاتی پیش می آید که دودار در بی اعتنائی نسبت به پدیده کرگدن از برانژه پیشی می گیرد. و او را نصیحت می کند که چرا دارد به این موضوع - کرگدنی شدن ژان - حساسیت به خرج می دهد.

«دودار: حوادث رو باید سرسری گرفت. بی هیچ دل بستگی.

برانژه: من غافلگیر شدم! باورم نمی شه. دودار: من هم غافلگیر شده بودم. اما حالا... شروع

کردم به عادت کردن.

برانژه: من نمی تونم بهش عادت کنم. فکرم رو به خودشون مشغول می کنن. نمی گذارند بخوابم.

دودار: وقتی آدم همه چی رو زیادی جدی بگیره این طوری می شه... به نظر من هیچ دلیلی نداره آدم به خاطر اینکه چند نفر هوس کرده اند پوست عوض کنند وحشت زده بشه.

برانژه: ... اگه همه مسئولان و هم شهپری های ما مثل شما فکر کنند، هیچ وقت تصمیم به اقدام نخواهند گرفت.»

با روندی که نویسنده در پیش گرفته است، حتی احتمال می دهیم هر آن ممکن است برانژه نیز، مثل بقیه، به کرگدن تبدیل شود و این دودار است که با بی اعتنائی مثال زدنی اش، رهایی یابد. اما از آنجا که هدف نویسنده تأکید بر بی اعتنائی نبوده است در ادامه، وقایع به سمتی دیگر میل می کند. برانژه اگر چه در ابتدا نسبت به حضور کرگدن در شهر بی اعتنا است و آن را پدیده ای عادی تلقی می کند اما وقتی پای مسخ شدن آدمها به میان می آید اتفاقاً بسیار متفاوت عمل می کند و از قضا، نویسنده در این امر هم نسبت به دیگران روی او تأکید خاصی ایجاد کرده است. برانژه، تنها کسی است که هرگز تا پایان کار با واقعیت مسخ شدن آدمها کنار نمی آید و بر این موضع خود پافشاری می کند.

«... با اینکه همیشه متهمم می کنند که روحیه ورزشکاری ندارم یا خرده بورژوازی هستم که مات دنیای بسته خودمم، باین حال سر موضع خودم خواهم ماند.»

و همین امر نقطه تمایز برانژه، با تمام اشخاص دیگری است که نویسنده از داستان عبور می دهد. برانژه، تنها کسی است که علاوه بر داشتن موضع نسبت به وقایع اطراف، بر آن پا می فشارد و این پافشاری اش از روی صداقت است، چرا که به درستی آن ایمان دارد.

دیگران اگر واکنش و موضعی دارند، بیشتر به آن تظاهر می کنند و حقیقتاً به آن معتقد نیستند و همین نقطه ضعف آن هاست. در این خصوص یادآوری تغییر موضع ناگهانی ژان، در مقابل برانژه، در رابطه با مضرّات شراب خواری خالی از لطف نیست. وقتی ژان پس از نصایح فراوان به برانژه، در خصوص عواقب می گساری اشاره می کند که با دوستانش در میخانه قرار دارد، در واقع صداقت خود را زیر پا گذاشته است و این یعنی پشت پا زدن به مواضع قبلی، یعنی سستی و بی ارادگی.

نکته اینجاست که آدمهای پیرامون برانژه، همه سست و بی اراده اند و همین نقطه ضعف بزرگ آن هاست. آن ها حتی در نفرت و هراس از موجودی به شمایل کرگدن هم استوار نیستند. شاید بشود

گفت که حتی در ابتدای دیدن کرگدن در شهر هم، همگی تظاهر به ترس و تعجب می کنند و بعید است آن طور که نشان می دهند متعجب و هراسان شده باشند و گر نه چگونه است که پس از چندی، یک به یک تن به چنین مسخ - تبدیل - مسخره ای می دهند؟

با نظری به واکنش برانژه در قبال مسخ شدن اطرافیانش شاید بتوان به سادگی دریافت که هدف نویسنده چیزی جز تأکید گذاشتن بر همین نیروی اراده و بالطبع، پافشاری موضع خود در برابر وقایع پیرامون نیست.

«پسر (ژان) به اون انسانی، مدافع بزرگ اصالت بشری! کی فکرش رو می کرد به اینجا برسه؟»

... اون (ژان) به حرمت گذشته های که باهم داشتیم می تونست جلو خودش رو بگیره.

- اون (پایبون) حتماً این کار و عمداً نکرده، مطمئنم که به تغییر ناخواسته بوده، اون رو به این کار کشیده اند، مطمئنم.

- منطق دان هم کرگدن شده! آدم دیگه به کی پناه ببره، خدای من!

- امکان نداره اون (بوتار) مخالف این قضیه بود... البته تصمیم ناگهانی بوتار زیادم برام عجیب نیست. سرسختی اش فقط ظاهری بود... یه جور عقده، حقارت، اون رو تغییر شکل داد.»

و بعد در ادامه، وقتی با تسلیم شدن دودار مواجه می شود:

«شما هم آدم ضعیفی هستید.»

و در نهایت هنگام مواجهه با تسلیم شدن آخرین کسی که برایش مانده است - دزی -

«تو که از من قوی تری. تو که نمی خواهی بگذاری روت تأثیر بگذارند.»

- این کار رو به خاطر من بکن دزی - بیا دنیا رو نجات بدیم. این ماییم که حق داریم، دزی... من دیگه نمی فهمت دزی، تو دیگه نمی دونی چی داری می گی!

و بعد از رفتن دزی - مسخ شدن -

«حالا من تنهای تنهام... از پس من یکی بر نمی یان... من از شما تبعیت نمی کنم. من شما رو نمی فهمم!»

- من همون چیزی که هستم خواهم موند... در مقابل همه از خودم دفاع می کنم!

جمله پایانی برانژه، البته شاید بهترین مثال برای اثبات تمام آنچه پیش از این گفته شد باشد:

«... من آخرین آدمم، تا به آخر هم همین طور می مونم! من تسلیم نمی شم!»